



حکومت هخامنشیان

آخرین نگهبان آشور

نویسنده: شمشاد امیری خراسانی

انتشار: ۲۵ اسفند ۱۳۹۳ ۶۰ دقیقه مطالعه



چکیده مقاله

سربازان با کلاه خود های پر نشان و لباس های دامن مانند خود، گام های خود را محکم بر زمین می کوفتند! سوار آبی پوش با اسب می تاخت و فریاد میزد: داریم نزدیک شهر میشویم!!! گام هایتان را محکم بر زمین بکوبید تا جهانیان بدانند سربازان مقدونی فاتحند و حتی طوفان هم توان مقابله ندارند. سف سربازان پیاده و سواره نظام با یونی فرم های قرمز گویی تمام نداشت، مانند رودی که انگار پایانی نداشت! چند سردار با لباس ها آبی که از کل ارتش متمایز بودند در جلو حرکت می کردند! سرداران از آخرین گذرگاه که گذشتند، خود را بر بلندی



سربازان با کلاه خود های پر نشان و لباس های دامن مانند خود ،گام های خود را محکم بر زمین می کوفتند! سوار آبی پوش با اسب می تاخت و فریاد میزد : داریم نزدیک شهر میشویم!!! گام هایتان را محکم بر زمین بکوبید تا جهانیان بدانند سربازان مقدونی فاتحند و حتی طوفان هم توان مقابله ندارند. سف سربازان پیاده و سواره نظام با یونی فرم های قرمز گویی تمام نداشت،مانند رودی که انگار پایانی نداشت!

چند سردار با لباس ها آبی که از کل ارتش متمایز بودند در جلو حرکت می کردند! سرداران از آخرین گذرگاه که گذشتند ،خود را بر بلندی مایل به قلعه ای بیش از حد تصورشان بزرگ یافتند! اطراف قلعه کاملاً خالی شده بود (مانند شهری طاعون زده) جز وسایلی مانند کالسکه های شکسته و امثالهم چیزی بر جا نمانده بود!

درفش بزرگ چند ده متری عقاب نشان هخامنشی در ستون سمت راست قلعه خود نمایی میکرد و سردار سورن ،آخرین سردار هخامنشی (پارتی) در آخرین قلعه به جا مانده هخامنشی ایستاده بود! و چندین سردار رده پایینتر در کنارش!

چند سردار مقدونی جلودار با هم مشغول بحث شدند! چگونه میتوان کشوری، این همه نژاد داشته باشد واینگونه به شاه خود وفادار باشند؟! حال اگر حتی اسپارت ها هم بودند شهرشان از شورش داخلی به آتش کشیده بودند! برادر ما باید برای اسکندر بزرگ هر چه زودتر سر این سردار پارسی را هدیه ببریم!

استحکامات قلعه استوارتر از حد تصورمان بود ولی بعد از چند روز کوبش منجنیق های ما نیست و نابود میشود!

دیوار چند صد متری سمت چپ قلعه فرو ریخته بود و شیاری بزرگ ایجاد شده بود! و هزاران نردبان بلند در شیار دیوار قرار گرفته بود!

هزاران جنازه قرمز پوش در زیر سایه نردبان ها که از بالا مانند لکه ای قرمز در دل زمین نقش بسته بود!

سربازان همینطور از روی پله نردبان ها وارد قلعه میشدند و به صف دیگر سربازان مقدونی می پیوستند! چند صد نفر از سربازان قرمز پوش مقدونی داخل قلعه بودند و با آخرین مدافعان داخل قلعه می جنگیدند

سربازان قرمز پوش با هر ضربه شمشیر نعره ای میزدند و شمشیر را بر سپر های سربازان مقابلشان فرود می آورد! گویا از چیزی یا کسی حراس نداشتند فقط می خواستند هر طور که شده سربازان پیش رو را تا نفر آخر قتل عام کنند

آخرین مدافعان قلعه که در جلوی تالار که علامت فروهر بالای در ورودی آن نقش بسته بود جمع شده بودند و تمام تلاش خود را میکردند

میدانستند امروز روز آخر عمرشان خواهد بود ولی ضعفی در چهره هایشان نبود، قد و قامت مدافعان یک سرو گردن از سربازان قرمز پوش مقدونی بلند تر بود.

سرداران مقدونی نیلی پوش بر روی اسبشان آرام آرام جلو می آمدند! از دروازه آتش گرفته شوش گذشتند و به چند ده متری محل ستیز رسیدند!

یکی از سربازان به کمان دار بغل خود با سر اشاره کرد، کماندار کمان خود را کشید و تیر خود را رها کرد! تیر بر قلب درفش دار مدافعان نشست! خون از دهانش جاری شد و به زانو در آمد! ولی نگذاشت درفش بر روی زمین بیفتد!

آخرین نگاهش را به سردار سورن دوخت!

قبل از اینکه درفش به همراه جنازه درفش دار بر روی زمین بیفتد سورن درفش را در دست گرفت!

سورن تمام قامتش خونی و قطرات خون از پیکره ی شمشیرش بر زمین میریخت!

خورشید به میانه آسمان رسیده بود و و لکه ابری سایه ای بر قلعه انداخته بود!

سورن نگاهش را به درفش چند ده متری هخامنشی بر روی دیواره سمت راست قلعه انداخت که در حال سوختن بود!

بهرام! بله قربان! به روشنگ بگو سورنا را بردارد و از راه مخفی خارج شود! امام سرورم بانو گفتند قبل از خروج همه مردم از راه مخفی، خارج نخواهند شد! ساکت باش گوش کن! همین الان به او بگو خارج شود!

به او بگو سورنا را نزد پدرم ببر-حتما تا کنون مردم همه خارج شده اند ولی روشنگ امکان دارد درنگ کند و نرود! بازوی بهرام را محکم گرفت و فشرد

به او بگو فقط وقتی سورنا شمشیر در دست گرفت یادگاریم را به او بدهد

بهرام سرش را به نشانه احترام پایین آورد و از دوازه تالار گذشت!

فقط صدای صوت عذاب آور در گوشش و چکاچاک شمشیر، پلکانش از شدت خون غلیظی که بر روی آنها بود به سختی باز میشد، سورن تمام انرژی خود را از دست داده بود!

شمشیرش را محکم تاباند و مانند مستی که از شدت منگی بر روی زمین بیفتد بر زمین فتاد!

همانطور که شمشیر در دستش بود با آرنجش صورتش را پاک کرد و کمی پلک زد تا اطرافش را ببیند

تمام زمین اطرافش با یونیفرم های سفید سربازانش سفیده سفید شده بود!

هر چه نگاهش را چرخاند کسی اطرافش نبود او آخرین نفر بود!
سربازان مقدونی همه به حالت احترام نیزه به دست در مقابل دروازه ایستاده بودند!
سینه اش عجیب سنگین شده بود و صدایش به حس حس کردن افتاده بود!
او تنها کسی بود که در مقابل دروازه فروهر نشان تالار و سربازان مقدونی مانده بود!
سه نفر آبی پوش جلوی سربازان مقدونی ایستاده بودند! یکی از آن های خنجر کوتاه از بغل کمرش در آورد! و آرام
آرام به سمتش حرکت کرد! صورتش زیر سایه کلاه خودش محو شده بود!
سورن کلاه خودش را با دست راست زخمیش برداشت و به کناری انداخت ! گوشه لبش از شدت دردی که می کشید
میپرید!

نگاه استوارش را به سردار آبی پوشی که به او نزدیک می شد دوخت!
سردار آبی پوش جلو آمد موهای سورن را در مشتش کشید و خنجر را زیر گلویش گذاشت
جسم سورن بر زمین افتاد! و سرش در دستان سردار آبی پوش
لکه ای قرمز تمام اطراف بدن فرا گرفت!

سخن نگارنده داستان: آشور جزء آخرین ساتراپی هایی بود که بدست ارتشیان اسکندر فتح شد، سردار این
ساتراپی مقاومتی بسیار جانانه در مقابل دشمن مقدونی نجات داد و تا آخرین قطره خون مقاومت کرد!
داستانی که پیش روست داستانی تخیلی است پیرامون چگونگی فتح آشور- تمام شخصیت های این
داستان تخیلی و غیر واقعی هستند و صرفا حاصل تفکرات نویسنده آن است ،از نقد های که دوستان بر این
داستان می کنند ضعف شخصیت پردازیست که بر آن وارد می دانم! ارادتمند - شمشاد امیری خراسانی /
تاریخ نگارش داستان : ۲۰ اسفند ۱۳۹۳

ارجاع به این مقاله

شمشاد امیری خراسانی، «آخرین نگهبان آشور»، پارسیان دژ، ۱۳۹۳.

خواندن مقاله و پیوست های آن در وبسایت پارسیان دژ

نشانی ثابت این نسخه:

<http://parsiandej.ir/articles/1619/pdf/آخرین-نگهبان-آشور.pdf>

آخرین ویرایش مقاله: ۱۲ مرداد ۱۴۰۵